

روزنه آبی

نگاهی به نمایش صدسال پیش از تنهایی ما

حسن تنهایی و جنون

رضا آشفته

■ تنهایی این روزها در ایران ما نیز پررنگ‌تر از گذشته رخ‌نمایی می‌کند چراکه آدم‌ها دارند رفته‌رفته در مسیر تنهایی گام برمی‌دارند حتی در خانواده‌هایی نیز هستند آدم‌هایی که از همدیگر بریده و دل کنده‌اند و هر یک در خلوت خود فرورفته‌اند.
این همان تنهایی است که بیماری و یأس را به همراه دارد.
شاید تنهایی برای لحظات و روزهایی تمریش و مفید باشد اما تنهایی همیشگی ریشه در افسردگی‌های حاد و بحرانی دارد.
نمایش «صدسال پیش از تنهایی ما» نیز دلالتی آشکار بر روان‌زندگی یک آدم تنها و مایوس دارد.
۲۰۱ هفتاد و یکمین جشنوارهٔ بین‌المللی تئاتر شیراز، نام این شخص تهناست که به همراه سه برادر دیگری از ده به چند نقطه از ایران مهاجرت کرده‌اند. یکی به شیراز، دیگری به زاهدان و یکی هم گرفتار شاندرمن (حوالی شاهرود) شده است.
۲۰۱ از بد حادثه چون نمی‌تواند کارگری کند، سرر از تئاتر شهر و کافه تری‌ای آن درمی‌آورد و چون دل‌بسته دختری می‌شود بازیگر که هیچ پاسخی برای خواستگارش ندارد، عاشق می‌ماند و شاعر می‌شود؛ شاعر ساحر و جادوگر که توانمندی خود را در گذر از تمام دیوارها می‌آزماید.
حالا به جرم زدزی سر از زندان درمی‌آورد اما او که اهل بند نیست. هر روز آزاد است که برود و بیاید و دفتر حضور و غیاب زندان را از حضورش پررنگ جلوه دهد.
مهاجرت از ده به پایتخت معضل تازه‌ای برای این سرزمین نیست. بسیاری به گونه‌های مختلف غم کوچ و دل‌کنند از دیار و خاک و خانواده را تجربه کرده‌اند. تهران هم شهر غریبان است و تنهایی، این تنهایی و عاشقی است که ذهن و فزاندن را داغ‌دیده می‌کند تا به از تکاب واژگان بر آید و ابتلائی خود به یأس و ناامیدی را به بازی شاعر و دلدادگی بکشاند.
متن یک تک‌گویی شاعرانه است که به درد دل کردن و واگوپه‌های درونی یک مرد در کافه‌تریای تئاتر شهر می‌پردازد. گویی یک اجرای محیطی است و همه‌چیز مستند جلوه می‌کند.
اما آشنایی تماشاگران با سیامک صفری مانع از تحقق این حس به طور کامل خواهد بود. چون او بازیگر معروفی در تئاتر است، مگر آنکه یک بازیگر ناآشنا برای چنین نقشی در نظر گرفته می‌شد.
این وقت دیگر تماشاگر دل نمی‌داد که به دیدن نمایشی در کافه‌تریای پرود مگر نمایش با همان بازیگر ناآشنا نیز خوش می‌درخشید.
سیامک صفری بازیگر توانمند و طنزازی است.
همین‌طوری هم می‌تواند به شکل بدیهه‌سازی یک جمع را به خود استحواس و سرگرم کند.
یعنی یک لحظه هم نگذازد احساس خستگی و مرارت کنند. بنابراین دادن یک متن هم



کمک‌حالش خواهد بود تا جلوه درستی از یک نقش و موقعیت بازی را پیش رو داشته باشد. بنابراین، صمد جودی‌کی در انتخاب متن و بازیگر موفق است.
اما آنچه دیده‌ایم تحت عنوان نمایش هنوز هم قابلیت بسیاری برای نمایشی شدن و ارتباط گرفتن بهتر با تماشاگرانش را دارد.
این پیشینه‌ها نیست که در ادامه می‌آورم بلکه مثال است تا ببینیم چگونه می‌شد این نمایش را به جلوه درست‌تری در اتکا به متن پیش برد.
جایی که ۲۰۱ اشاره به میدان آزادی می‌کند کافی است سیامک صفری بالای میز برود و با بدن هیبت میدان آزادی را جلوه‌گر سازد.
این بالا رفتن از میز یعنی عبور از وضعیت متعارف و این به جنون و شاعرانگی این مرد و وضعیت خواهد خورد.
زمانی که او دم از زندان می‌زند، کافی است که سیامک صفری زیر میز برود تا جلوه‌ای از فضای بسته زندان را تداعی کند.
از این نمونه‌ها بسیار است که در متن موج می‌زند. یکی دیگر از جلوه‌ها و تمپدیاتی که نمایش را گیراتر می‌سازد، برقراری ارتباط با تماشاگران است.
دو لحظه گویایی این نکته است؛ زمانی که سیامک از تماشاگران می‌خواهد در درباره حاله چهره میز روبه‌روشان اطلاعات بدهند یا زمانی که او از یکی از تماشاگران می‌خواهد مشرّف شود.
این لحظه‌ها نمایش را به سمت جلوه مستندتر سوق خواهد داد و زند شدن متن و گیرایی و جانم‌آجرا را بیشتر خواهد کرد.

سیامک صفری بدن منطقی دارد که گاهی غفلت خود و کارگردانان مانع از بازی‌های درخشان او خواهد شد. بازی‌های او اغلب در نمایش‌های دکتر رفیعی مثال‌زنی است.
شکار روبه که یادتان هست. سیامک صفری را به فراتر از این بسازی باید دعوت کرد وگرنه او در حد معمول خود هم باعث مسرت و شادایی است اما کارگردان مستعد از او یک جلوه دیگر گونه خواهد ساخت که فعلا جودکی در این زمینه تلاشی نکرده است.

نمایش «صد سال پیش از تنهایی ما» حس نوستالژی دارد که تماشاگر را درگیر خود می‌کند. انسان در آن معنا و جلوه عربانی دارد.
اوست که در این تنهایی و تکاپو بر آن است همه را منوجه پیرامون خود کند که اگر عشق صورتی غیرمتعارف و ناآشنا هم به خود گرفت، نباید مورد کم‌توجهی ادراک شود؛ چیزی که امروز یک رکن رفتاری بین آدم‌های نسبتنا مدرن شده است؛ آدم‌هایی که دیگر بر پایه داده‌های معمول و طبیعی زندگی نمی‌کنند.
این برخورد یعنی پشت کردن به تمام میثاتی رفتاری که انسان را ماهیت‌از خود دور کرده است.

سیامک احصایی کارگردان نامه‌هایی به تب:

از خودم جلو بزnm بردم

فرزانه ابراهیم‌زاده

پس از آگاهی ادیب از گناه بزرگی که مرتکب شده و خودکشی مادرش، یوکاستا با تبعید شاه گناهکار و نابینا از تب تا مدت‌ها موافقت نمی‌شود. تنها دلخوشی شهریار در سال‌های تیره‌بختی زندگی در تب، حضور فرزندان در کنار اوست. ادیب شاه در پیروی و درماندگی روانه تبعید می‌شود و روزگار را در آوارگی و بریشانی می‌گذراند. نفاق و اختلاف وارد خانواده‌اش می‌شود و فرزندانش را از هم دور می‌کند.
در این دوران ایسمنه در تب می‌ماند و آنتیگون با پدر راهی کولونوس می‌شود.
از این جاست که نامه‌هایی به تب آغاز می‌شود. «نامه‌هایی به تب» هم متن کلاسیکی است و هم نیست. متن کلاسیک است به این دلیل که برداشتی از سه داستان کلاسیک سوفکل درباره ادیب و فرزندانش است.
کلاسیک نیست چون نگاه مشترک و امروزی سیامک احصایی و محمد چرمشیر به ادیب شهریار در قالب نامه‌هایی است که آنتیگون در روزهای پایانی زندگی ادیب برای ایسمنه می‌فرستد؛ نامه‌هایی از کولونوس نکبت‌زده به ناکجا آبادی که ایسمنه در آنجا زندگی می‌کند.
نمایش مملو از جنبه‌های بصری مختلفی است. «سیامک احصایی» صحنه نمایش‌اش را بر اساس همین جهان کابوس‌وار به خوبی آرایش داده است؛ ردیف طبقات و نامه‌های پایگانی‌شده بی‌شماری که به یکباره با انفجاری مهیب فرو می‌ریزند.
شن‌زار وسیعی که اسباب و اشیاء را در خود پنهان کرده و اشیاب خانواده ادیب بر روی آن در حرکت هستند و خون و سرخی‌ای که در سراسر صحنه پهن می‌شود و… به خوبی در جهت خلق تصاویر ذهن راوی کابوس قرار گرفته‌اند.
تکرار بردارها و تکثیر ایسمنه در جهان تیره‌بختی هم فرزند خوبی است که تحلیل و برداشت متن از فضای غرب و وهم آلود را به زیبایی تجسیم می‌بخشد.
نامه‌هایی به تب نوشته محمد چرمشیر است که با بازی هنرمندانی چون فاطمه معتمدآریا، شبنم مقدمی، احمد ساعتچیان، علیرضا محمدی، پاتنه آ پناهی‌ها، محمدرضا حسن‌زاده، عاطفه تهرانی، مریم شیرازی و آنکیبدو دارش سوم آبان در تالار استاد سمندریان روی صحنه رفته است.

■ **چطور شد در زمانی که کارگردان‌هایی تریح می‌دهند متن‌های امروزی و باب‌روز به صحنه بیاورند، به سراغ یکی از کلاسیک‌ترین متن‌ها یا به روایتی مضامین تئاتر رفیند، که منتقدان معتقدند آتقد اجرا شده که نمی‌توان در آن خلاقیتی داشت؟**

البته این متنی که من به صحنه آوردم متن کلاسیکی نیست. متنی است که با بازیگری به متن اصلی نوشته شده است. متنی است که حتی قصه اصلی را هم به دنبال خودش نمی‌آورد. مثل این است که ما از ابزار و امکانات یک قصه استفاده می‌کنیم برای به صحنه آوردن یک نمایش دیگر.
نامه‌هایی به تب نمایش کلاسیکی به حساب نمی‌آید. حتی نوع بازی بازیگران هم کلاسیک نیست. اما در پاسخ به سوال شما قصه این نبود که من بخوامم سراغ یک متن کلاسیک بروم. می‌خواستم متنی را روی صحنه بیاورم که آن متن در گرو جایی بود و کسی آن متن را برای اجرا به مرکز داده بود.
در صحبت آقای چرمشیر، ایشان پیشنهاد اجرای دو متن دیگر از آثارش را به من داد. هر دو متن را خواندم و از میان آن دو، نامه‌های به تب را انتخاب کردم. این متن را خیلی دوست داشتم. به این دلیل که درباره ادیب و آنتیگون بود هم دوست داشتم. به نظرم همه اسطوره‌های دنیا مثل یک دایره حول خودش می‌چرخند. مهم نیست که یک اتفاق، یک شرایط، یک زندگی در کجا جریان دارد. این مسیر همین‌طور در نقطه‌های مختلفی مثل مد تکرار می‌شود. با سن‌وسالی که نقرن‌قرن از آن طی شده است، دو دوره مد را دوره کردم. یعنی یک چیزی مد، بوده برگشته و تکرار شده است. همین‌طور این اتفاق می‌افتد و روز به روز اعتقاد به این مساله بیشتر می‌شود. به همین دلیل فکر می‌کنم الان اصلا مهم نیست که ایسن موضوع را از کجا بردارم. هیچ موضوعی مربوط به هیچ دوره خاصی نیست و مربوط به همه دوره‌هاست. وقتی متن را گرفتم فکر کردم که در این شکل چه کار می‌توانم بکنم.

■ **اما نمایش از استادان تئاتر معتقدند که نباید به ساختار و ترکیب نمایش‌های اسطوره‌ای دست زد و تغییراتی را در آنها انجام داد. برداشت شما در نامه‌هایی به تب اساس این اسطوره را برهم زد و مشخص کرد که حتی اسطوره ادیب را می‌توان جوهر دیگری دید. حتی در پایان نمایشنامه اصلی، فرجام ادیب مرگ نیست. اما در نمایش شما این فرجام ادیب را رستگار می‌بینیم.**

دقیقا همین نکته‌ای است که می‌گویید. اولاً باید این اعتقاد را داشته باشیم که هر متن قدیمی را اگر درست ببینیم و برداشت شود که چه اتفاقی قرار است روی صحنه بیفتد آن اتفاق را می‌شود به روز کرد یا نه؟ نه سال‌ها پیش طبعی‌را دیدم که در اصل یک فیلم مافیایی بود که داستانش کاملا داستان مکبث بود. بدون سر سوزنی تغییر مکبث را اقتباس کرده بود. سال‌ها ده‌ها فیلم عاشقانه ساخته می‌شود و ما آنها را می‌بینیم و یادمان می‌رود که اینها برداشت‌هایی از داستان رومئو ژولیت است. این برداشتها وجود دارد. اما باید درست با آن برخورد شود.

■ **کاراکترهای این نمایش منظوم بازیگران نیست. تنها سه کاراکتر مشخص هستند: یکی ادیب است، یکی آنتیگون و بردارش. ما این شخصیت‌ها را تکرار نشودن می‌بینیم.**
البته ایسمنه هم هست.
■ **بله ایسمنه هم هست. اتفاقا نکته هم همین است که به جز ایسمنه که بازی و حرکت خودش را دارد، بقیه کاراکترها تکرارنشودنه هستند. زمانی جایگزین یکی دیگری می‌شوند، یک زمان مثل آینه عمل می‌کنند. این جایگزینی را در این متن می‌بینیم. به نظرم این تکرار در متن نمایش نبوده و در کارگردانی افزوده شده است.**

این متن برای دو پرسوناز نوشته شده است. یک خواهر و یک برادر هستند و دارند درساره نگهداری از ادیب یا هم صحبت می‌کنند. یک بخش هم نامه‌هایی است که به ایسمنه می‌نویسند. نامه‌ها هم خوششان می‌خوانند. مادر متن اصلی به جز برادر و خواهر کاراکتر دیگری نداریم. اتفاقی که در ذهن من افتاد، این بود که من می‌خواهم این متن را بازیگویی کنم. اما تصویر متن را قرار نیست بسازم. می‌خواهم تصویر دیگری داشته باشم که در آن این متن خوانده می‌شود.
قصه دیگری تعریف کردم. یکسری آدم جمع شدند تا آینه‌ی را آماده کنند که قرار است با آن آیین منتظر مرگ ادیب باشند.

■ **به همین دلیل هم بخش‌هایی از نمایش فاقد دیالوگ است؟**

همان آدم‌ها زمانی که دارند دیالوگ را می‌گویند، یعنی زمانی که با ادیب در تماس هستند یا برادر و خواهر دارند صحبت می‌کنند، باز هم همان کارها را انجام می‌دهند. در آن بخش من به این تکثیر تصویر نیاز داشتم. به این دلیل که نشان بدهم که هر کسی می‌تواند آنتیگون باشد. می‌تواند

تئاتر



است. می‌خواهد آنچه تقدیر شده است را از بین ببرد. شاید هم دست آدم‌های دیگری است که از مغزش بیرون زدم.

■ **ما نوجوه به اینکه این نمایش در ایرانشهر و بخش خصوصی اجرا می‌شود این موضوع مشکلی به وجود نمی‌آورد؟**

اگر بخوامم به یک گوشه تصویری اشاره کنم. در داستان اصلی ادیب درنهایت از پادشاه محلی که کولونوس می‌خواهد که هیچ‌کس از محل دفنش خبر نداشته باشد. حتی دخترانش شاید یکی از علت‌هایی کوچکی که ادیب در این نمایش می‌خواهد که بمیرد، چشم آدم‌ها بسته می‌شود. برای آدم‌هایی که چشمان‌شان را بسته‌اند و ندیده‌اند، می‌تواند هم‌زمان با ادیب پایان دنیا باشد. همه می‌روند می‌خوانند. این می‌تواند یک گذر درونی در درون آدم‌ها باشند. نه اینکه جسم می‌رود.

■ **شما بیشتر از آنکه کارگردان باشید، طراح صحنه هستید. این ویژگی شما در این طراحی صحنه به خوبی به چشم می‌خورد. صحنه نامه‌هایی به تب شکل خاصی دارد. استفاده از تکر رنگ یا بی‌رنگی در صحنه شاخص است. نامه و ورقه‌هایی که در صحنه جا به جا ریخته‌اند، خودشان بخشی از کاراکترهای این نمایش هستند.**
طراحی صحنه را برای این نمایش یکس کارگردان نمی‌دانم. به نظرم صحنه‌اش یک کاراکتر بود. سه آنتیگون، دو برادر داریم که کاراکتر خودشان را دارند. ادیب، ایسمنه و داروک شخصیت‌های این نمایش هستند و کاراکتر دهم هم صحنه نمایش است که حرف برای خودش دارد. صحنه در جای خودش بازی می‌کند و می‌گوید که کجاست؟ در پیبندرت همه دخیل است و تنها جایی برای حضور آدم‌ها نیست. صحنه وجود و گفتار و آیین این آدم‌ها را کامل می‌کند. وقتی صحنه را این‌جوری می‌بینم، باید حرکت بدهد. باید تفکر و رنگ و فضا بدهد. وقتی همه اینها را فکر می‌کند می‌شود این صحنه‌ای که دیدید.

اینکه چرا نامه‌ها همه جا هستند.
■ **استفاده از خاک در صحنه هم جزئی از کاراکتر است؟**
شاید برای شما جالب باشد که من این خاک را برای درس‌تند ذهنیت خودمان از کویر آورده‌ام. این خاک حس نیست خاک کویر منجباب است. فقط به این دلیل که هر سنگینی و شرایطش مربوط به همان فضای مرده‌ای باشد که جای رشد نداشته باشد.
■ **در مصاحبه‌هایی که قبل از اجرای این کار داشتید خواندم که شما هنوز قراردادی با مرکز هنرهای نمایشی نبنست‌ها؟**
نبتست‌ها؟ چه می‌تواند؟ صحت‌هایی شده و نامه‌هایی از مرکز هنرهای نمایشی



هم گرفتیم. نامه هم چرخیده اما هنوز اتفاقی که منجر به امضا کردن قرارداد شود رخ نداده است.

■ **ما نوجوه به اینکه این نمایش در ایرانشهر و بخش خصوصی اجرا می‌شود این موضوع مشکلی به وجود نمی‌آورد؟**

امیدوارم که این اتفاق بیفتد. از آنجا که من به علت گذشت همان نقرن‌کم که گفتیم آدم قیدی‌ای هستم و به گفته‌های شفاهی اعتقاد دارم، به من گفته‌اند که این قرارداد، دیدم. می‌شود و ما هم امیدواریم که اتفاق بیفتد. اما اگر قراردادی بسته نشود ما حتما نسبت به مخرجی که تا همین الان هزینه کردیم، حتی یک‌سوم هم بازگشت سرمایه نخواهیم داشت.

■ **کار با این حجم دکور و بازیگران درجه اول هزینه سنگینی هم داشته است. آیا می‌شود به گیشه امیدوار بود؟**

نه نمی‌شود. خیلی شاهر کار کنیم بتوانیم ۲۳ اجرا یا تعداد مشخص سالن برویم. با خوش‌خیالی که سالن پر بود، همان طوری که گفتیم چیزی کمتر از یک‌سوم کل مخراج این نمایش در حد معقول و تعیین فهرستی که خود مرکز هنرهای نمایشی از هزینه‌ها و مخارج دارد را به دست خواهیم آورد. اما ما نمایش را به صحنه آورده‌ایم. نمی‌گویم به این مشکلاتی که وجود دارد فکر نکرده‌یم. در روز اول هم ترس این ماجرا را داشتیم. اما مشکل این است که نمی‌شود کار نکرد. وقت‌هایی احساس می‌کنم خالی کردن فضاها اشتباه بزرگی است. شاید نیت همه ما این است که این فضا نباید خالی شود. باید کار کنیم. در هر شرایطی باید کار کنیم. خیلی فضاها باید به این شکلی که تعدادی از منتقدان تهیه‌کننده‌ها کار را می‌بینند و این باعث می‌شود که هر کدام از اینها برای آن نمایش و گروه نمایشی بار اقتصادی خوب داشته باشند. این برنامه پیشبردی در وضعیت اجرای آن کار دارد. اینکه چقدر باشکوه گرفته می‌شود یا نه مهم نیست. مهم این است که چه تاثیری برای گروه نمایشی و تماشاخانه خواهد داشت. این کار را نمی‌کنم، به شرطی که بدانیم چه فایده‌ای خواهد داشت. همین یک باری که انجام شد بدانیم اگر اشکال داشته چه کاری انجام دهیم که بهتر شود. خیلی از هنرمندان با اعتقادی به این برنامه‌ها ندارند. چه چیزی قرار است دعوت شود تا اجرا را ببینند؟ آنهایی که دعوت می‌شوند چه نفعی دارند و چه کمکی به نمایش می‌کنند؟ آیا تماشاگران ما ظرفیت اینکه شب اول اجرا را ببینند دارند؟ ما این ظرفیت‌ها را داریم اما ما با امتحان نشده است. باید امتحان کنیم. حالا این اتفاق افتاده و می‌دانم که قرار است برای همه گروه‌ها باشد. امیدوارم اگر قرار است برای بقیه گروه‌ها باشد آنها از خوبی یا بدی اتفاق اول استفاده کنند و برای مفید بودنش حرکت کنند.

■ **از آنجایی که در چند سال گذشته همیشه کاری روی صحنه داشتید برای سال آینده فکر کردید؟**
در حد یکی، دو طرح فکر کردم. اما هیچ اقدامی نکرده‌ام و احساس می‌کنم برای دیدن خودم و اتفاقی که از بیرون می‌افتد و فکر کردن و نگاه کردن احتیاج به فاصله دارم. در این چند سال هر سال کار کرده‌ام اما علاقه‌ای نه به تکرار خودم و نه به تکرار کارهای دیگران ندارم. نمی‌خواهم یک کار عجیب غریب کنم می‌خواهم اجرای متفاوتی داشته باشم. کارهای عجیبی انجام داده‌ام و قرار بوده جایزه بگیرم، تقدیر بشوم انجام دادم. در سنی هستم که سعی می‌کنم کارهای انجام‌ی‌دهم به نتیجه‌ای برسد و نمی‌خواهم از کسی جلو بزنم. همین قدر که از خودم جلو بزنم، برد کرده‌ام.

عکس

عکس

عکس

عکس

عکس

عکس

عکس

عکس

عکس

عکس

عکس

عکس

عکس

عکس

عکس

عکس

عکس

عکس

عکس

عکس

عکس

عکس

عکس

عکس

عکس

عکس

عکس

عکس

عکس

عکس

عکس

عکس

عکس

عکس

عکس

عکس

عکس

عکس

عکس

عکس

عکس

عکس

عکس

عکس

عکس

عکس

عکس

عکس

عکس

عکس

عکس

عکس

عکس

عکس

عکس

۱۱

سه‌شنبه ۸ آذر ۱۳۹۰

تماشاخانه

به بهانه بیماری مجید بهرامی

بازیگر برجسته تئاتر

گفت‌و‌ا‌یام را کم کردم

محمد حمیدوی

■ بازیگری که اکنون خود را شکارچی می‌نامد و بیماری‌اش را شکارش. همه چیز روی صحنه تئاتر شروع شد. هنگامی که مجید در نمایش «عجایب‌المخلوقات» به کارگردانی رضا تهرانی ایفای نقش می‌کرد، حالش به دلیل سرطان مغز استخوان وخیم شد و نمایش تعطیل. «در حالی که شکارم مشغول تیز کردن سیزده دندان نیش مخوف است، من سیزده گردنبند با آویزی از دندان، پیشکش دقت می‌برم. سیزده گردنبند با آویزی از دندان، پیشکش امروز شما؟ از نوشته‌های مجید بهرامی.

داستان مجید و صحنه تئاتر از سال‌ها قبل شروع شد، مجید فارغ‌التحصیل مهندسی برق بود، اما خود را در جای دیگری پیدا کرده؛ در صحنه نمایش. کلاس‌های حمید سسمندریان شروعی بود برای آشنایی و دوستی

مجید با هنر نمایش. او با کارهای نادر رجب‌پور و داوود میربالغی روی صحنه رفت. در «آنتیگونه» نمایشی، جنجال‌برانگیز کار حامد محدطاطهری نیز بازی کرد.

البته اینها همه مقدمه‌ای بود برای یک کار بزرگ؛ «سیاه» نوشته ژان ژنه، اثری از گروه «رگس سیاه» که در طول دو ساعت و نیم اجرا، تماشاگر را میخکوب کرد.

مجید بر پرده سینما هم ظاهر شد، با نقش‌هایی به گفته رخشسان بنی‌اعتماد به یاد ماندنی، چه کوتاه و چه بلند. تا هر اجرای جدید همه فکر می‌کردند، بهتر از این اجرا امکان ندارد، اما امکان داشت و هر بار بیشتر

تحسین تماشاچیان برانگیخته می‌شد. پرویز پرستویی پس از دیدن نمایش «عجایب‌المخلوقات» گفت:

«افتخار می‌کنم که در کشورمان چنین بازیگرانی داریم، من خیلی وقت‌ها فکر می‌کردم که شاید روزی وحشت داشتم که روی صحنه تئاتر بیایم. فکر می‌کردم تئاتر

دارد از رونق می‌افتد و امشب پس از دیدن این نمایش به این نتیجه رسیدم که می‌شود با صراحت تمام گفت که تئاتر خیلی جلوتر از سینما دارد حرکت می‌کند.»

«از بیماری‌ام پرسیدم: چرا مغز استخوانم؟ گفت: یک روز اتفاقی تماشاگر یکی از نمایش‌هایت بودم. سه جای تورا هدف گرفتم»

اول مغز قلبت را، شپیمان شدم، مدام انرژی رد و بدل می‌شد، داغ بود، دستم را سوزاند.

دوم مغز چشمت را نشد، مدام نگران بودم، می‌چرخید و فرار می‌کرد که خمیازه و خستگی نیبند.

سوم مغز استخوانت را. اما انگاری بی‌خیال بود، شکستگی، کبودی دیده، فکر کردم استخوانت خانه امنی می‌شود، اما حالا بی‌خانم‌ام، دوستانت بیرونم کردند، تحقیر می‌کنند، فراری، سلامتی‌ات تعقیب می‌کنند،



می‌کنی، گفتش‌هایم را گم کرده‌ام.» از نوشته‌های مجید بهرامی.

تلاش‌ها برای هموار کردن کار درامی مجید شروع شد. نمایشگاه عکس تئاتر به بهانه او در خانه هنرمندان برپا شد. با کمک هنرمندان و حمایت معاونت هنری وزارت فرهنگ و ارشاد اسلامی مجید برای درمان راهی آلمان شد. یادداشت‌های یک دوست بخش اول: «شب پر از لکه‌هاست در اتاق شماره ۱۱ بیمارستانی دقیقاً، پیشرفته‌ترین مرکز تحقیقات پیوند مغز استخوان، مردی بر تخت سقوط می‌کند که تماشاگران حق ندارند به اتاقش وارد شوند، پیش از اینکه بخوابد می‌گوید چقدر هجیان‌انگیز است.»

مجید جایزه بهترین بازیگر مرد جشن فیلم کوتاه خانه سینما را برای بازی در فیلم کوتاه «کمتر از چند دقیقه»، ساخته احسان بیگلری، دریافت کرد و چون در مراسم حضور نداشت برای جشنواره نوشته‌ای فرستاد: «خانم‌ها، آقایان، مفتخرم که این جایزه را از سوی شما دریافت می‌کنم، ببخشید که در میان‌تان نیستم، اما قلبم در میان شما می‌تپد من به‌زودی بازخواهم گشت.

اگر کسی سراغ مرا گرفت، بگوید رفته است کلاس بازیگری تا بازیگری بیاموزم، بیایم‌ارام به من بازیگری آموخت. با بهترین دروها، مجید بهرامی»
درمان مجید شروع شده و چشم‌های نگران هر روز به رسانه‌ها دوخته شده است. یادداشت‌های یک دوست:
مجید امروز بعداز شیمی درمانی بی‌رمق است، می‌گوید که همه چیز برایش مثل تمرین یک نقش است، اما سخت‌تر، چون صحنه بیرون او نیست، بلکه درون اوست، در عمق او، او مغز استخوان او، مثل چاپلین که یک سوت می‌بلعد و با هر کسکه سوت صدا می‌کند، مجید صحنه را بلعیده است. کمک‌های جمع‌شده برای حمایت از درمان مجید کافی نیست، نمایش‌های «من و تلخک» کار نیما دهقان و «مرستان ۶۶» کار محمد یعقوبی یک شب به نفع مجید اجرا شد. خوانندگان

پسب هم از قافله عقب نیفتادند، محسن یگانه، رضا صادقی و بنیامین بهادری برای مجید خواندند. «همه چیز درست می‌شود» جمله‌ای بود که بنیامین روی عکس مجید نوشت. یادداشت‌های یک دوست:
مجید دلش برای دوستانش تنگ شده و دارد برای آنها می‌نویسد. «دوستای من، دوستای باشکوه من، حق‌هق گریه‌هایتان را در تاریکی سیاهی‌ها شنیدم. با برخی‌از شما شب را تقسیم کرده‌ام، با برخی از شما چکه‌چکه در خانه خورشید عرق ریختم.ام دست‌های گرم‌تان را از دور می‌فشارم. برمی‌گردم، خیلی زود، با یک بغل رز سیاه دوست‌تان دارم…»

عکس

عکس

عکس

عکس

عکس

عکس

عکس